

فرمانده دل‌ها

درس یازدهم



آن روزها دیگر جبهی جنگ، خاندی اوّل حسین شده بود. اگر دیدار با خانواده‌ی شهدا و دلتنگی‌های خانواده‌اش نبود، آن چند روز را هم مرخصی نمی‌رفت. بچه‌های کوچک شهدا او را دوست داشتند. حسین آنها را با حرف‌های کودکانه اش، می‌خنداند؛ با خنده‌ی آنها، پنهانی اشکش را پاک می‌کرد.



او همیشه قصه‌هایش را نا تمام می‌گذاشت تا بچه‌ها منتظر دیدار بعدی و شنیدن بقیه‌ی قصه باشند. برای عروسک‌هایشان لالایی می‌خواند و تفنگ پلاستیکی پسر بچه‌ها را رو به دشمنان نشانه می‌رفت. حتی مسئولیت سنگینی که داشت، نمی‌توانست مانع بازی کردنش با فرزندان شهدا باشد. حسین به دعایی که از لب‌های آنان جاری می‌شد، اعتقاد عجیبی داشت. بچه‌ها دست‌های کوچک خود را به آسمان می‌گرفتند و برای پیروزی رزمندگان اسلام دعا می‌کردند. آن روزها حسین احساس می‌کرد، به دعا ایں قلب‌های پاک به شدت محتاج است. عملیات پیش رو، خیلی مهم و حساس بود. مردم می‌دانستند خرمشهر، خونین‌شهر مظلومی است که مجاوزان، آن را به اشغال درآورده‌اند. آزادی خرمشهر، آرزوی همه‌ی مردم ایران بود. رزمندگان در حال آماده‌سازی خود بودند. این بار باید ضربه‌ی نهایی از منطقه‌ی خرمشهر - شلچه وارد می‌شد؛ جایی که دشمن برای نیروهایش دژی تسخیرناپذیر ساخته بود تا برای همیشه خرمشهر را در اشغال داشته باشد. اولین گروه رزمندگان به دشمن حمله کرد. آتشبارهای بعثی یک دم، خاموش نمی‌شدند. دود و آتش، فضای منطقه را پر کرده بود. بعد از نبردی سخت، رزمندگان در میان بارانی از گلوله، وارد شدند. حسین می‌گفت: «مهم‌ترین منطقه، شلچه است؛ باید همان جا نیروهای دشمن را درهم بکوبیم!»

شور و شوقی وصف‌ناپذیر، وجود حسین را دربرگرفته بود. او و هم‌زمانش در نقطه‌ای قرار گرفته بودند که مردم ایران هر روز و شب برای آزادی آن دعا می‌کردند. خرمشهر بوی «جهان‌آرا» و دوستان شهیدش را می‌داد. دیگر برای آزاد کردنش جای درنگ نبود. او برای نفوذ به سپاه دشمن، یاران خود را آماده کرد. دشمن، چند گردان تازه نفس خود را برای



مقابلہ، راہی میدان نبرد کرد. فریاد حسین از ہر طرف شنیدہ می شد: «دست خدا با ماست. بجنگید دلاوران.»

نیروہا، خستگی ناپذیر و با شجاعت بہ جلو می رفتند. حسین بی وقفہ، دشمن را زیر رگبار گلولہ گرفته بود. دژ دشمن، شکستہ شد. فریاد تکبیر نیروہای ایرانی، دشمن را بہ وحشت انداخت.

نیروہای دشمن، پا بہ فرار گذاشتہ بودند. شلجہ این بار برایشان نہ گذرگاہ، کہ گورستانی شدہ بود. وقتی حسین، شہر مظلوم را دید بہ یاد شہدایی افتاد کہ دوست داشتند آزادی خرمشہر را ببینند؛ بہ یاد شہید «ہنام محمدی» افتاد کہ در سنگرہای خرمشہر سقایی می کرد.

برادر خرّازی! بچہ ہا می گویند: «فرماندہان دشمن، ہر سربازی را کہ بخواہد تسلیم شود با گلولہ می زنند!»

حسین، نگاہی بہ پیکلی کہ خبر آورده بود، انداخت. صورتش خاک آلود و لب ہایش خشک بود. بہ طرفش رفت و او را در آغوش گرفت. نوجوان بسیجی، سرش را بہ سینی حسین گذاشت. انگار روزہای زیادی انتظار چنین



لحظه‌ای را می‌کشید. اشک‌های حسین، موهای خاک‌آلود او را خیس کرد.
«نگران نباش مؤمن! مطمئن باش. خداوند اراده کرده که خرمشهر آزاد بشود؛
از نشانه‌هایش هم همین است که دشمنان به جان هم افتاده‌اند.»
مقاومت‌های پراکنده‌ای در شهر ویران خرمشهر دیده می‌شد. بالگردهای دشمن
در تلاش بودند فرماندهان نظامی را از میدان نبرد، نجات بدهند؛ اما با هدف
قرار گرفتن و سقوط یکی از آنها، بقیه فرار را بر قرار ترجیح دادند.
الکون در مسجد جامع شهر، که روزهای زیادی مرکز مقاومت جوانان بود،
رزمندگان نماز شکر می‌خواندند. ساعتی بعد، حسین ایستاده بود و با نگاهی خیره،
دور دست را نظاره می‌کرد.

درست و نادرست

- ۱ آزادی خرمشهر از دست متجاوزان، آرزوی همه‌ی مردم ایران بود. **درست**
- ۲ بالگردهای دشمن موفق شدند، فرماندهان نظامی را از میدان نبرد نجات بدهند. **نادرست**
- ۳ پیکی که برای حسین خبر آورده بود، تشنه بود. **درست**





- ۱ یکی از نشانه‌های اراده‌ی خداوند برای آزادی خرمشهر چه بود؟
یکی از نشانه‌ها این است که دشمنان به جان هم افتاده اند
- ۲ چرا حسین همیشه قصه‌هایی را که برای بچه‌ها تعریف می‌کرد، ناتمام می‌گذاشت؟
تا بچه‌ها منتظر دیدار بعدی و شنیدن بقیه قصه باشند
- ۳ چرا حسین در میدان جنگ همواره می‌گفت: «دست خدا با ماست. بجنگید دلاوران.»؟
برای انرژی دادن و روحیه گرفتن نیروهای خودی
- ۴ اگر شما می‌خواستید عنوانی برای این درس انتخاب کنید، کدام یک از عنوان‌های زیر را

انتخاب می‌کردید؟ دلیل انتخاب خود را با استفاده از متن توضیح دهید.

□ فرماندهی دل‌ها □ آزادسازی خرمشهر □ اراده‌ی خداوند

۵

واژه‌آموزی



- شور و شوقی وصف‌ناپذیر وجود حسین را در بر گرفته بود.
- شوق وصف‌ناپذیر، یعنی شوقی که به آسانی نمی‌توان آن را توصیف کرد.
- دشمن برای نیروهایش دژی تسخیرناپذیر ساخته بود.
- دژ تسخیرناپذیر، یعنی دژی که
- نیروهای خستگی‌ناپذیر با شجاعت به جلو می‌رفتند.
- نیروهای خستگی‌ناپذیر، یعنی



روان‌خوانی



به رمزینه‌ی بالا گوش کنید و به لحن خواندن جمله‌های آن توجه کنید. بعضی جمله‌ها مطلبی را می‌گوید؛ برخی دیگر چیزی را می‌پرسد و بعضی درخواستی را بیان می‌کند. تعدادی از آنها هم احساسی را نسبت به چیزی یا کسی نشان می‌دهد. دقت کنید که لحن خواندن این جمله‌ها چگونه است و چه تفاوتی با هم دارند.